

فهرست

- ۳۴- همچون حیوانی شرور..... ۱۰
- ۳۵- تهمت اشتباه یک..... ۱۰
- ۳۶- تهمت اشتباه دو..... ۱۸
- ۳۷- زندان آب پر پیچ و خم یک..... ۳۲
- ۳۸- زندان آب پر پیچ و خم دو..... ۴۲
- ۳۹- فرار از زندان آبی..... ۵۰
- ۴۰- فرار از مرگ در هواپیوه..... ۵۸
- ۴۱- فرار مرگبار در هواپیوه دو..... ۶۶
- ۴۲- دعوا در شرابفروشی..... ۷۶
- ۴۳- نقش اصلی بمیره همه چی تمومه..... ۸۴
- ۴۴- راهنمای تولد دوباره..... ۱۰۲
- ۴۵- تمدن شیاطین..... ۱۱۳
- ۴۶- آشوب در لانه شیطان..... ۱۲۳
- ۴۷- شایعات ماجراجویانه..... ۱۳۳
- ۴۸- دیدار تصادفی نادانسته!..... ۱۴۴
- ۴۹- خواسته واقعی..... ۱۵۳

- ۵۰- جهان بینی نیست و نابود شده..... ۱۶۵
- ۵۱- این رویا خیلی دردناکه..... ۱۷۶
- ۵۲- راهنمایی صمیمانه..... ۱۸۶
- ۵۳- دیدار دوباره استاد و شاگرد..... ۱۹۷
- ۵۴- تجدید دیدار ناخوشایند..... ۲۰۹
- ۵۵- زندگی در بازداشت خانگی..... ۲۱۸
- ۵۶- شخص درون تابوت..... ۲۳۴
- ۵۷- مقبره مقدس..... ۲۴۲
- ۵۸- تالار خوشی، تالار خشم و تالار غم..... ۲۵۴

فصل سی و چهار همچون حیوانی شرور

گندش بزین اون اینجاست!

در چشم بهم زدن مغز شن چینگچیو به قل قل درآمد و انگار که همه بدنش آتش گرفت. حلقه نقره‌ای درست در برابر چشمان او بصورت زنده و سالم می‌چرخید. او بادبزنش را گرفت و با یک پرش به طرف پنجره پرید. لو بینگه نیز ماسکی که در تمام روز به چهره زده بود را کنار زده و حالا آمده بود تا ذات واقعیش را نشان دهد و کاری کند او تاوانش را پس بدهد. فرار کردن عملی ناخودآگاه بود از آنجا که سالها وانمود می‌کرد انسان بی‌نظیری است پس شکل فرارش هم باشکوه و خیره کننده بنظر می‌رسید. یک پایش را بر زمین می‌گذاشت و شبیه پرنده‌ای چابک به هوا می‌پرید. صدای لو بینگه بلند و واضح فضا را شکافت. صدای خنده سرد و تلخش به گوش چینگچیو رسید که می‌گفت: «امروز خیلی با گونگی شیائو خودمونی و صمیمی بودی شیزون، موقع شب هم فانوس روشن کردی و تا این موقع منتظر لیو شیشو موندی چقدر باهاشون صمیمی هستی... خب پس چرا وقتی پای من میاد وسط ازم فاصله میگیری؟»

بنظر می‌رسید او با هر جمله‌ای که بر زبان می‌آورد فاصله‌اش را با شن چینگچیو کم می‌کرد... سرعت حرکاتش غیر طبیعی بود! شن چینگچیو نفس عمیقی کشید با خودش فکر می‌کرد باید هر چه سریعتر یک پشتیبان برای خود پیدا کند پس از ته دل فریاد کشید: «لِیو چینگه!»

صدای لو بینگه به او نزدیکتر شد. اینبار حتی ذره‌ای لطف و مهربانی را نمی‌شد در لحن خنده‌اش دید: «لیو شیشو مشغول جنگه ممکنه وقت نکنه بیاد پیشت شیزون... اگه دستوری داری چطوره به من بگی؟»

جراتشو ندارم!

شن چینگچیو می‌دانست که لو بینگه از روشی استفاده کرده تا بازگشت لیو چینگه را به تاخیر بیناندازد دیگر نمی‌شد روی همکاری او تکیه کرد پس تمام نیروی معنویش را در پاهایش جمع آوری کرد و سرعت فرار کردنش را بالا برد ولی یادش رفته بود که الان در میانه فعالیت سم بدون درمان قرار دارد.....

و زمانی هم که فهمید دیگر دیر شده بود. در یک آن انگار خون در تمام بدن شن چینگچیو یخ بست و سنگینی شدیدی همه بدنش را در بر گرفت. یک لحظه بعد دستی سنگین گلویش را چسبید و محکم کمرش را به دیوار سنگی کوباند دردی شدید در مهره‌های کمرش پیچید و سرش گیج رفت. او حالا به دست لو بینگه افتاده بود.

او با یک دست شن چینگچیو را به دیوار کوبید انگاری زنگی در سر چینگچیو صدا درآمد بحال ضعف افتاده و مدتی توانست از نگاه او اجتناب کند. در زیر نور ماه لو بینگه بیشتر و بیشتر شبیه مجسمه بی‌همتایی تراشیده از یخ و یشم بنظر می‌رسید. او گلوی چینگچیو را بیشتر فشرد و با صدایی آرام و عمیق گفت: «بعد اینهمه سال جدایی زیر نور مهتاب و نسیم طلایی شب همدیگه رو دیدیم اونوقت شیزون هنوزم جلوی من اسم یه نفر دیگه رو میاری؟ واقعا دل شاگردت رو شکستی!»

شن چینگچیو احساس می‌کرد گردنش را با تسمه آهنینی گرفته اند بسختی می‌توانست نفس بکشد چه برسد به حرف زدن... او هنوز می‌توانست مهر شمشیرش را بسازد ولی چرخه نیروی معنویش شدیداً کند عمل می‌کرد در هر حال بیهوده بود اهمیت نداشت مهر چقدر محکم درست می‌شد نمی‌توانست شیویا را به حرکت درآورد لو بینگه نیز فشار دستش را بیشتر و بیشتر می‌کرد و انگستانش را با قدرت شدیدتری در گلوی او فرو میبرد.

ناگهان نوری در جلوی چشمان شن چینگچیو درخشید و یک دیالوگ با خطوط درشت در برابرش ظاهر شد. این خطوط با دیالوگهای قبلی فرق داشتند خطوط قبلی شبیه پنجره‌های اعلام ارور و پندوز اکس پی بودند ولی در طراحی اینها پیچیدگی و افراط زیادی بچشم می‌خورد سیستم یاد آوری کرد: [آیا مشتری محترممون حاضرن نکته‌ای که سیستم بهشون می‌گه رو درباره جدال کوچیکی که درش هستن بپذیرن؟]

تو به این میگی جدال کوچیک؟ فریادهای ذهنی شن چینگچیو به غرش تبدیل شده بودند: «باشه!! اگه هنوزم حالت عادی سیستم وجود داره! اونو فعلا کن لطفا!»

سیستم گفت: [دسترسی ویژه فعال شد از کلید پشتیبان برای ادامه حیات استفاده میکنید؟] چشمان شن چینگچیو از شدت فشار خفگی به مرز سیاهی رسیده بودند: «همچین کلیدی هم هست؟ بگو چطوری می‌تونم با امتیازاتم بخرمش؟!»

سیستم جواب داد: [کلید پشتیبان رو در ابزار موجودی‌های خودتون دارین... با استفاده از گردنبند تقلبی یشم گوانیین حاضرین ۱۰۰ امتیاز از میزان خشم لو بینگه کم کنین؟]

اوه لعنتی، تنها چیزی که از مادرخونده لو بینگه براش مونده بود... گردنبند یشم گوانیین!! درست پس از اینکه به این دنیا آمده بود کلید پشتیبان نجات بخش و تجهیزات با کیفیتی را دریافت کرد. چطور اینها را از یاد برده بود؟ او هنوز یک برگه برنده در آستین داشت: سیستم بالاخره به به دردی خوردی!

شن چینگچیو گفت: «میخوام میخوام میخوام!» گلویش داشت به دو نیم می‌شد.

سیستم گفت: [لطفا دقت کنین این کلید یکبار مصرفه و میتونه حداکثر تا ۵۰۰۰ امتیاز خشم از لو بینگه کم کنه!]

شن چینگچیو با سرعت افسار او را کشید: «وایسا--!!»

یعنی الان لو بینگه همش اندازه ۱۰۰ امتیاز عصبانیه؟ منو مسخره میکنی؟ اگه اینطور که داره روانی بازی در میاره همش ۱۰۰ درجه/اس اگه خشمش به ۵۰۰۰ هزار درجه برسه چه صحنه دل‌انگیزی درست میکنه؟ او حتی نمی‌توانست تصورش را بکند. مشکل اصلی این بود که او باید از کلیدی استفاده می‌کرد که می‌توانست حداکثر ۵۰۰۰ امتیاز خشم را کاهش دهد ولی اکنون مجبور بود از آن برای خشم ۱۰۰ امتیازی استفاده کند و بعدها دیگر شانس استفاده از آن را نداشت. حتی اگر موضوع مرگ و زندگی پیش می‌آمد شن چینگچیو به زمان کافی نیاز داشت تا بتواند تلاش کند و راهی بیابد!!!

اگر قرار بود اینطور پیش برود یا از خفگی می‌مرد یا گلویش خرد می‌شد. درست همان موقعی که شن چینگچیو داشت فکر می‌کرد و دندانهایش را بههم می‌فشرده تا از کلید پشتیبان استفاده کند ناگهان دست دور گردنش شل شد. او حتی اگر می‌خواست هم نمی‌توانست فرار کند پس

همچنان وانمود می کرد خیلی انسان برجسته ایست... او به دیوار چسبیده و سخت می توانست سر پاهایش بایستد و تلیپی روی زانوهایش نیفتد...

لو بینگه گلوی او را به حد مرگ فشرده بود و حالا می آمد تا کمکش کند همچنان لبخند میزد مانند همان زمانی که کمکش کرد سوار درشکه شود یا برایش خوراکی می آورد. شن چینگچیو فراموش کرد باید تقلا کند و آن رفتار جنون آمیز برای مدتی مو به تن او سیخ کرده بود. لو بینگه آهی کشید و گفت: «چرا اینطور سریع فرار کردی شیزون؟ فکر کردم دستم اصلا بهت نمی‌رسه!»

چرت نگو... کی بود که تمام این مدت داشت موش و گربه بازی در میاورد کم مونده بود منو خفه کنه؟ شن چینگچیو نفس زنان دهانش را باز کرد و با صدای گرفته‌ای گفت: «خیلی جسوری ... با این ادا اطوار و نمایشها برگشتی نمیترسی کسی به هویت واقعیت پی بیره؟»
چشمان لو بینگه درخشیدند او گفت: «شیزون نگرانی یا واست مهمه؟»

شن چینگچیو فکر می کرد جواب او جالب است زیرا در این شرایط هیچ تفاوتی میان اهمیت داشتن یا نگران بودن نمی‌دید! او نتوانست جلوی خودش را بگیرد و این سوال را نپرسد: «فکر کردی من به کسی چیزی نمی‌گم؟»

لو بینگه به او نگاهی انداخت و با ترحم گفت: «شیزون مهم اینه که کی باورت میکنه؟!»
قلب شن چینگچیو لرزید پس معنایش این بود که او داشت دقیقا مانند کتاب اصلی پیش میرفت اول اعتبارش را از بین می برد سپس آرام و قدم به قدم مجبورش می کرد قدم به وادی نابودی خود بگذارد و آنقدر بازیش می داد تا بمیرد!!

شن چینگچیوی اصلی دو میل شدیداً فاسد داشت: اول اینکه دائم می‌خواست با همه زنهای متاهل و دختران جوان رابطه داشته باشد و دوم تعداد زیادی از همراهان خود و دیگران افراد را کشته بود... ولی این شن چینگچیو که اکنون بدن آن یکی را گرفته بود ابداً چنین تمایلاتی نداشت آیا لو بینگه می‌توانست باز هم اعتبار و شخصیت او را در جامعه خرد کند؟
سیستم گفت: [یادآوری دوستانه: بله می‌تونه!]

شن چینگچیو گفت: «خفه شو خوب؟ لازم نیست این چیزا رو یادم بیاری ازت ممنونم!»
سیستم گفت: [خواهش میکنم ... بخاطر این توضیحات هیچ امتیاز شخصی هم بدست نمیاری!]

شن چینگچیو خودش را از آن کادر گفتگو خارج کرد. سرپا ایستاد و گلوی خود را مالید. بعد متوجه شد لو بینگه همچنان نگاهش می‌کند و خیال حمله دوباره ندارد. هنوز نگاه می‌کرد؟ او سعی نداشت بخاطر آن مدت زمانی که از هم جدا بودند انتقام بگیرد؟

سیستم گفت: [۵۰ امتیاز رضایتمندی شخصیت اصلی]

شن چینگچیو گفت: «خیر سرت سیستم رو ارتقا دادی چرا دلیل افزایش امتیازش رو نمیگی؟ حق نداری منو بخاطر دشت امتیاز سرزنش کنی... من هیچ کاری نکردم امتیاز رضایتمندی واسه چی بود؟ ضمنا میتونی یه ذره گورتو گم کنی؟»

پس از مدتی شن چینگچیو از او پرسید: «نقشه ات چیه که برگشتی؟»

لو بینگه جواب داد: «می‌خواستم بخاطر خوبی‌هایی که درحکم کردین بیام و شما رو ببینم!»

شن چینگچیو خوب می‌دانست که منظورش صاف کردن بدهی‌های قدیمیش است. او با این سوال و جواب با لو بینگه به هماهنگی می‌رسید شن چینگچیو شجاعت خود را بدست آورد بدون اینکه تغییری در حالت خود داشته باشد دستش را روی قبضه شمشیرش نهاد و گفت: «فقط می‌خواهی منو بکشی؟ پس بیماری شهر جینلان چی؟ ساکنان این شهرم مثل من باهات خوب رفتار کردن؟»

هیچ کس نمی‌دانست که وقتی این کلمات از دهانش خارج شدند بتوانند چقدر خشم لو بینگه را تحریک کنند درخشش چشمانش خاموش شد و آن لبخند نصفه نیمه روی لبانش هم از بین رفت. سپس با تمسخر گفت: «شیزون واقعا که نفرت شدیدی از نژاد شیطان دارین!» می‌شد رگه‌های خشم سرکوب شده را در صدایش دید.

نه واقعا ندارم....

لو بینگه دندان بهم سایید و گفت: «نه... باید بگم نفرت زیادی از من دارین!»

که اینطور پس فهمید...چی؟ چی؟ چی؟ شن چینگچیو کم آورد او اصلا چنین حرفی نزده بود. لو بینگه قدمی به طرفش برداشت شن چینگچیو نیز در نهایت احتیاط یک قدم به عقب برداشت ولی کمرش به دیوار چسبید و نمی‌توانست بیشتر از آن عقب نشینی کند. نگاهشان با هم تلاقی کرد بعد انگار لو بینگه متوجه سراسیمگی شدید خود شد چشمانش را بست و بعد از

دقایقی آنها را باز کرد: « شیزون واقعا فکر میکنی فقط بخاطر خون شیطانی درون رگهام همه شهرها رو میسوزونم و مردم رو میکشم و قتل عام راه میندازم و کشورها رو ویران میکنم؟ »
 شن چینگچیو تنها توانست ساکت بماند. اگر او یک کپی از کتاب راه ابدی شیطان متکبر را داشت کتاب را در صورت لو بینگه میکوبید تا خودش را اثبات کند.

اگر پتکی داری باید استفادهش کنی بخش بعدی این رزمنامه حماسی دقیقا همان پتکی بود که او میخواست لو بینگه نه تنها شهرها را میسوزاند و مردم را میکشد و قتل عام می کرد و کشورها را ویران میساخت حتی یک سگ و مرغ هم باقی نمی ماند تا کارهایی که او می کرد را توصیف کند.

لو بینگه وقتی دید شن چینگچیو بدون گفتن کلمه ای پایین را نگاه می کند این حالت را موافقت او در نظر گرفت و با تمسخر گفت: « چرا به من گفתי هیچ چیزی نیست که آسمانها نتونن تحملش کنن و اون حرفای باشکوه رو بهم زدی؟ »

چهره اش تیره و تار شد بداندیشی و نفرت در تمام خطوط صورتش پیچید بعد با صدای بلندی گفت: « متظاهر! »

شن چینگچیو که خودش را آماده کرده بود در این لحظه ناگهان عقب کشید و جاخالی داد بعد سرش را چرخاند و دید دیوار پشت سرش خرد شده است. او با اینکه می دانست لو بینگه وقتی از دره پوچی باز میگردد خلق و خویی متفاوت دارد اما واقعا انتظار نداشت که ۱۸۰ درجه تغییر کرده باشد. آنقدر بدقلق و عبوس بود که نمی شد توصیفش کرد.

دانستن نتیجه پایانی رمان یک چیز بود ولی دیدن تغییرات ناگهانی و شدید کسی که از قبل میشناخت یک چیز دیگر.... مخصوصا که این اش را خودش پخته بود. بنظر می رسید لو بینگه اصلا قصد زدن او را نداشته است. چراکه وقتی خشمش را با این حمله به دیوار خالی کرد کمی آرام گرفت سرش را کج کرد و بنظر می رسید می خواهد او را بگیرد اما شن چینگچیو سریع شویوا را بیرون کشید.

از آخرین باری که شمشیر کشیده بود زمان زیادی میگذشت چراکه معمولا از مهر شمشیر استفاده می کرد ولی حالا که هیچ انرژی معنوی نداشت این تنها کاری بود که از دستش بر

می‌آمد. نمی‌توانست هیچکاری کند فقط نمی‌خواست خودش را تحویل دهد حداقل در این لحظه نمی‌توانست بنشیند و منتظر مرگ باشد.

اینکارش البته اشتباهی بزرگ بود چراکه او فکر می‌کرد لو بینگه پیش از اینکه از دره پوچی بیرون بخزد ۵ سال تمام به تمرین می‌پردازد چه کسی فکرش را می‌کرد که او پیش از موعد مقرر بدبختی خود را فعال کرده و روندش را سرعت بخشیده است؟ با احتساب روزها، قارچ شبم زده خورشید و ماه که قرار بود کارت برنده و نجات دهنده جاننش باشد هنوز آنقدر رشد نکرده بود که بتواند زندگی‌اش را نجات ببخشد.

لو بینگه وقتی وضعش را دید آرام دستش را بالا گرفت شن چینگچیو نیروی شیطانی خشم را می‌دید که در کف دستش می‌پیچد او آرام گفت: «شیزون، حدس بزن آگه شیویا رو بگیرم بنظرت قبل از اینکه خورد بشه و از بین بره چند تا ضربه میتونه بزنه؟»

نیازی به حدس زدن نیست روی هر ضربه‌اش ۵۰ سنت شرط میندم! شن چینگچیو حالا بیشتر احساس بدبختی می‌کرد.

لو بینگه یک قدم دیگر به او نزدیک شد و شن چینگچیو تنها توانست شمشیرش را برای جلوگیری از حمله بالا بگیرد. از لحاظ ذهنی خودش را آماده نابود شدن شیویا کرده بود اما ناگهان، لو بینگه انگار چیزی دید به او خیره شد و بعد نیروی شیطانی کف دستش از بین رفت. با دست خالی نوک شمشیر را چسبید.

شن چینگچیو فکر نمی‌کرد واقعا بخواهد ضربه‌ای به او بزند اما این بار دوم بود! در یک لحظه شوک آور، لو بینگه مچ دستش را چنان فشرد که دست شن چینگچیو از شدت درد شل شد و شمشیرش افتاد و با یک حرکت انگشت شمشیر را به طرفی انداخت.

لو بینگه با یک دست محکم دست شن چینگچیو را چنگ زده بود خون تازه از دستش سرازیر شده و آستینش را رنگین کرد همچنان که خون از دستش می‌ریخت بدون هیچ دلیلی دلش به تپش افتاد. درحالی‌که هنوز گیج و مگ بود لو بینگه دستش را بالا گرفت و گفت: «تو مبتلا شدی؟»

لکه‌های سرخ روی پشت دست شن چینگچیو کمی بزرگتر شده بودند. لو بینگه با انگشتان دراز و باریکش زخمهای دستش را لمس کرد آن لکه‌های سرخ مانند جوهری که با آب پاک شود

ناپدید شدند. همانطور که انتظار داشت چنین چیز کوچکی نمی‌توانست تهدیدی برای لو بینگه باشد.

لو بینگه با چهره‌ای آرام گفت: «این دستت شیزون، واस्त شده بلا و مصیبت!» هر دو به یک چیز فکر می‌کردند شن چینگچیو وقتی به دستش که آن لکه بیماری از رویش ناپدید شده بود نگاه می‌کرد بیشتر می‌فهمید که از افکار لو بینگه سر در نمی‌آورد. نمی‌دانست شاید این دست بلازده مهربانی‌های گذشته را بیاد او آورده؟! وقتی خوب فکر کرد یادش آمد که این همان دستی است که جلوی میخهای سمی را گرفت شاید همین خاطرات گذشته‌اش یادآوری کرده بود؟

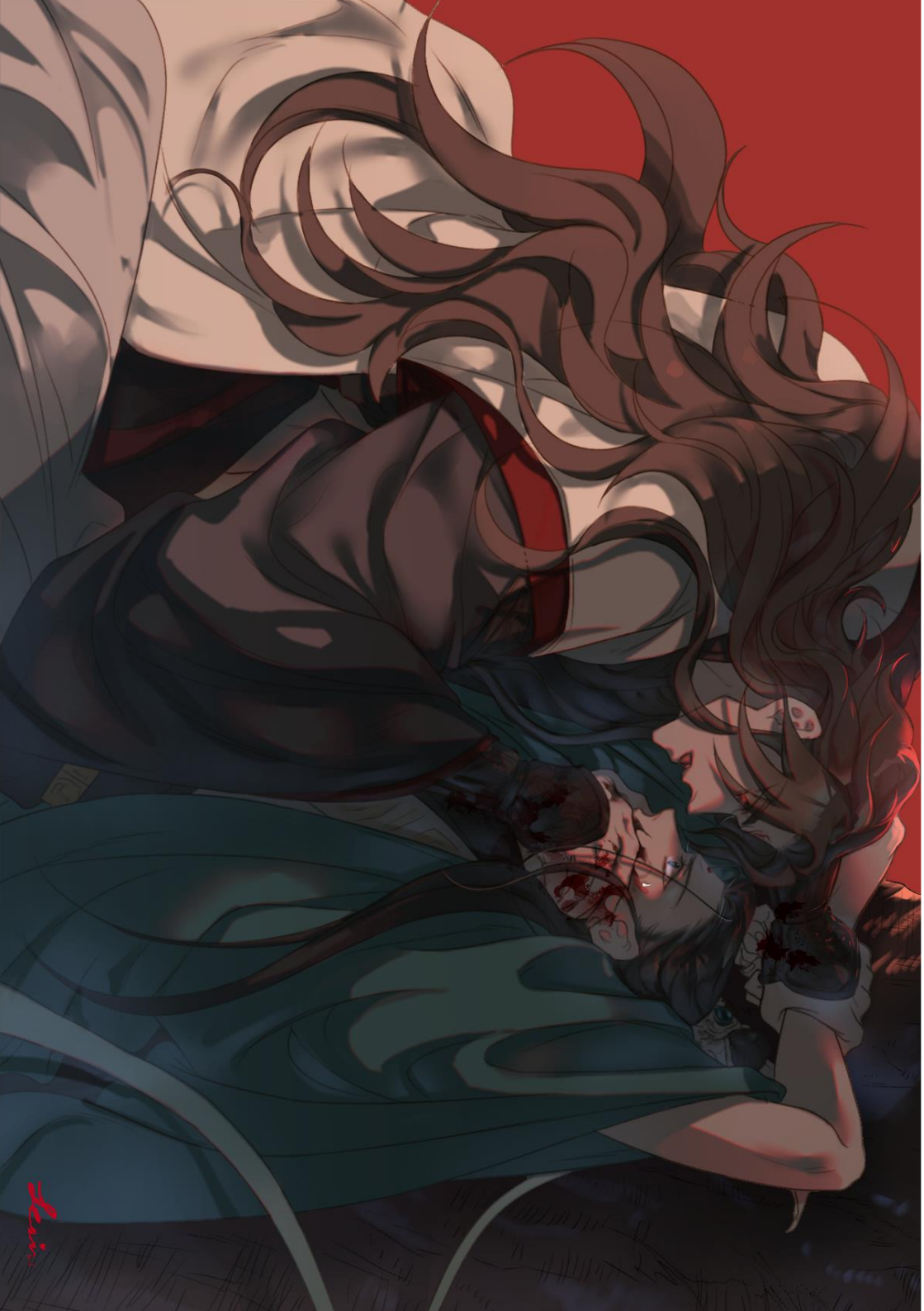
داشت به این اراجیف فکر می‌کرد که ناگهان مشتی به شکمش اصابت کرد..... لو بینگه لبخند زنان گفت: «چشم در برابر چشم، از اونجایی که هر کس هر چی بکاره همونو درو میکنه پس تو هم باید میوه تلخی که کاشتی رو برداشت کنی تو باید زخمایی که به من زدی رو جبران کنی!»

شن چینگچیو فکر می‌کرد او بخواهد از همان روش قبلی برای تخلیه خشمش استفاده کند تا تاوان زخمی که به قلب او زده بود را بگیرد ولی دردی در سرش پیچید، گردنش را به عقب و رو به بالا گرفت. بعد لو بینگه دستش را روی لبهای او گذاشت آنگاه طعم خون در دهان شن چینگچیو پیچید.....

چشمان شن چینگچیو با حیرت گشاد شدند او بالاخره فهمید آن زخمی که لو بینگه درباره‌اش حرف میزد همان است که با شیویا بر دستش نهاده... مادر به خطای لعنتی — نمی‌تونم اینو بخورم نمی‌تونم اصلا نمی‌تونم اینکارو بکنم!!!

او با خشم دستش را کنار زد خم شد و خونی که بلعیده بود بالا آورد ولی لو بینگه دوباره او را گرفت و باز هم از خونش به دهان او ریخت. او زخم دستش را چاک داده بود جریان بی‌پایانی از خون داغ براه افتاد او حالا خوشحال‌تر از قبل بنظر می‌رسید: «شیزونحق نداری بالا بیاری... درسته خون یه شیطان آسمانی نجسه ولی اگه خونش رو بخوری که نمی‌میری درسته؟!»

آره نمی‌میری ولی به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار میشی!!!



Ami